

---

# پدر پول دگار، پدر بی پول

---

نویسنده:

رابرت تی. کیوساکی

مترجم:

مهرناز صائمی

سرشناسه:

کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷ - م.

Kiyosaki, Robert T

عنوان و نام پدیدآور: پدر پولدار، پدر بی پول / نویسنده رابرت تی. کیوساکی؛ مترجم مهرناز صائمی.

مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.

شابک: 978-600-8137-79-5

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: امور مالی شخصی

موضوع: Finance, Personal

موضوع: سرمایه گذاری

موضوع: Investments

موضوع: کارآفرینی

موضوع: Entrepreneurship

موضوع: ثروت

موضوع: Wealth

شناسه افزوده: صائمی، مهرناز، مترجم

رده بندی کنگره: HG۱۷۹/ک۹ن۶۱۳۹۶

رده بندی دیویی: ۰۲۴/۳۳۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۴۲۰۹۹

## پدر پولدار، پدر بی پول



انتشارات پَر

نویسنده: رابرت تی. کیوساکی

مترجم: مهرناز صائمی

صفحه آرای: منیر علیزاده

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۱۰ نسخه

قیمت: ۱۵,۰۰۰ تومان

ISBN: 978-600-8137-79-5

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۳۷-۷۹-۵

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰

[www.ParNashr.ir](http://www.ParNashr.ir)

## فهرست مطالب

- مقدمه ..... ۵  
نیازی احساس می‌شود. .... ۵
- ♦ فصل اوّل / پدر پول‌دار، پدر بی‌پول ..... ۲۲  
درسی از رابرت فراست ..... ۲۹
- ♦ فصل دوّم / درس ۱: ثروت‌مندان برای پول کار نمی‌کنند ..... ۳۱  
نوعی شراکت شکل می‌گیرد ..... ۳۲  
درس‌ها آغاز می‌شوند ..... ۳۸  
در صف انتظار، در روز شنبه ..... ۴۳  
پرهیز از بزرگ‌ترین تله‌های زندگی ..... ۵۸
- ♦ فصل سوّم / درس ۲: چرا باید سواد مالی آموزش داده شود؟ ..... ۸۰  
ثروت‌مندترین تاجران ..... ۸۱
- ♦ فصل چهارم / درس ۳: به فکر تجارت خود باشید ..... ۱۱۱

◆ فصل پنجم / درس ۴: تاریخچه‌ی فعالیت‌ها و به قدرت رسیدن..... ۱۲۲  
ثروت‌مندان چگونه بازی می‌کنند؟..... ۱۲۶

◆ فصل ششم / درس ۵: ثروت‌مندان پول می‌سازند..... ۱۳۷

◆ فصل هفتم / درس ۶: برای یادگیری کار کن: نه برای پول..... ۱۴۵

◆ فصل هشتم / غلبه بر موانع..... ۱۶۴  
علت شماره‌ی ۱: ترس - غلبه بر ترس از دست دادن پول..... ۱۶۴  
علت شماره‌ی ۲: بدبینی - غلبه بر بدبینی..... ۱۷۲  
علت شماره‌ی ۳: تنبلی..... ۱۷۹  
علت شماره‌ی ۴: عادات..... ۱۸۴  
علت شماره‌ی ۵: خودخواهی..... ۱۸۷

◆ فصل نهم / شروع کردن..... ۱۸۸

◆ فصل دهم / هنوز هم بیشتر می‌خواهید؟ این‌هم چند دستورالعمل..... ۲۲۰

◆ سخن آخر / چگونه هزینه‌ی تحصیل دانشگاهی فرزندانمان..... ۲۲۸  
عمل کنید!..... ۲۳۲



آن که گذشته را در اختیار دارد، آینده را نیز در  
اختیار خواهد داشت. آن که مال را در اختیار دارد  
گذشته را هم در اختیار دارد.



مقدمه

## نیازی احساس می‌شود.

آیا مدرسه کودکان را برای زندگی در جهان واقعی آماده می‌کند؟ پدر و مادر من عادت داشتند مدام به من بگویند: «سخت درس بخوان و نمرات عالی بگیر تا در آینده شغلی با درآمد بالا و مزایای عالی داشته باشی». هدف آن‌ها در زندگی این بود که من و خواهرم را برای تحصیلات به دانشگاه بفرستند تا شانس بالا برای موفقیت در زندگی داشته باشیم. وقتی در سال ۱۹۷۶ با افتخار و نمرات بالا و درحالی‌که یکی از دانش‌جویان برتر کلاس بودم، مدرک حساب‌داری خود را از دانشگاه ایالتی فلوریدا گرفتم، پدر و مادرم به هدف خود رسیدند. این بزرگ‌ترین دست‌آورد آن‌ها در زندگی‌شان بود. طبق برنامه و

طرح جامعی که داشتم، در شرکت حساب‌داری «بیگ ایت<sup>۱</sup>» استخدام شدم و مشتاقانه منتظر شغلی همیشگی و بازنشستگی در سن پایین ماندم. شوهرم، «مایکل<sup>۲</sup>»، نیز چنین مسیری را طی کرد. هر دوی ما از خانواده‌هایی سخت‌کوش، با حداقل دارایی، اما اصول اخلاقی کاری محکم بودیم. مایکل نیز با موفقیت تحصیلات خود را به پایان رسانده بود.

او دو بار از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. یک بار در رشته‌ی مهندسی و بار دیگر از دانشکده‌ی حقوق. او بلافاصله پس از فارغ‌التحصیلی در شرکت حقوقی معتبری که در زمینه‌ی حق ثبت اختراع فعالیت داشت، استخدام شد و با توجه به این‌که مسیر شغلی‌اش به خوبی تعریف شده بود و بازنشستگی به موقع او تضمین شده بود، خوش‌حال به نظر می‌رسید.

با وجود این‌که هر دوی ما در شغل‌های مان موفق بودیم، وضعیت آن‌طور که انتظار داشتیم نبود. ما بارها شغل‌مان را به علل درست و منطقی تغییر دادیم، اما برنامه‌های مستمری و بازنشستگی مناسبی وجود نداشت که به نفع ما باشد. ذخایر نقدی بازنشستگی مان را تنها خودمان افزایش می‌دادیم.

من و مایکل زندگی بسیار خوبی داشتیم و صاحب سه فرزند شده بودیم. اکنون که من شروع به نگارش این متن کرده‌ام، دو تن از فرزندان مان دانشجو هستند و یکی از آن‌ها به تازگی دبیرستان را شروع کرده است. ما موقعیت را به بهترین نحو برای فرزندان مان فراهم کرده‌ایم تا عالی‌ترین وضعیت تحصیلی در دست‌رس‌شان قرار بگیرد. یک روز در سال ۱۹۹۶ یکی از فرزندانم درحالی‌که مایوس و دل‌سرد بود، از مدرسه به خانه آمد. او از مطالعه‌ی زیاد، خسته و کسل شده

---

1. Big 8  
2. Michael

بود و درحالی که اعتراض می‌کرد، گفت: «چرا باید وقتم را صرف مطالعه‌ی مطالبی کنم که هرگز در زندگی واقعی از آن‌ها استفاده نمی‌کنم؟»

من بدون این که فکر کنم گفتم: «تا زمانی که نمرات خوب نگیری، به دانشگاه نمی‌روی». او در پاسخ گفت: «چه به دانشگاه بروم، چه بروم، می‌خواهم فردی ثروت‌مند شوم». من با اندکی ترس و نگرانی مادرانه گفتم: «اگر از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشوی، هرگز نمی‌توانی شغلی خوب به دست بیاوری و اگر شغل خوب نداشته باشی، چطور می‌خواهی برای ثروت‌مند شدن برنامه بریزی؟»

پسرم لبخند زد و با بی‌حوصلگی سرش را تکان داد. ما پیش از این نیز بارها در این باره با هم حرف زده‌ایم. او همواره سرش را پایین می‌انداخت و چشمانش را به اطراف می‌چرخاند و توصیه‌ها و حرف‌های مادرانه‌ی من به گوشش فرو نمی‌رفت. او با وجود داشتن هوش و اراده‌ی قوی، همواره پسری مؤدب بود.

– «مادر»

او باز هم بحث را شروع کرد. حالا نوبت من بود که به حرف‌هایش گوش بدهم.

– «کمی امروزی باش و با زمانه پیش برو! به اطرافت نگاه کن؛ افراد ثروت‌مند به سبب تحصیلات‌شان ثروت‌مند نشده‌اند. به «مایکل جوردن»<sup>۱</sup> و «مدونا»<sup>۲</sup> نگاه کن. حتی «بیل گیتس»<sup>۳</sup> که از دانشگاه هاروارد اخراج شد. او «مایکروسافت»<sup>۴</sup> را تأسیس کرد و حالا یکی از ثروت‌مندترین افراد آمریکاست؛ درحالی که هنوز در دهه‌ی چهارم زندگی خود است. بازیکن بیس‌بالی هست که سالانه بیش از ۴ میلیون

- 
1. Michael Jordan
  2. Madonna
  3. Bill Gates
  4. Microsoft

دلار درآمد دارد؛ درحالی‌که به او برچسب "عقب‌افتاده‌ی روانی" زده‌اند».

سکوتی طولانی میان ما برقرار شد. برایم روشن شده بود که من نیز همان توصیه‌ای را به پسر می‌کردم که والدینم مدام به من گوش‌زد می‌کردند. دنیای اطراف‌مان تغییر کرده است، اما پند و نصیحت‌ها تغییر نکرده‌اند. تحصیلات عالی داشتن و کسب نمرات خوب، دیگر عامل تضمین‌کننده‌ی موفقیت نیستند. هیچ‌کس جز فرزندان‌مان متوجه این قضیه نشده بودند.

پسر در ادامه گفت: «مادر، من نمی‌خواهم به سختی شما و پدر کار کنم. شما پول بسیاری به دست می‌آورید و ما، در خانه‌ای بزرگ و با اسباب‌بازی‌های بسیار زندگی می‌کنیم. اگر نصیحت‌های شما را گوش کنم، در نهایت به همان چیزی دست می‌یابم که شما هم دست یافته‌اید. باید در نهایت مانند شما هر روز سخت‌تر از دیروز کار کنم تا مالیات بیش‌تری پردازم و بدهی‌هایم را تسویه کنم. دیگر هیچ امنیت شغلی‌ای وجود ندارد. من کاملاً نسبت به اوضاع بد شرکت‌ها و کاهش کارکنان آگاهم، همچنین می‌دانم فارغ‌التحصیلان کنونی درآمدی کم‌تر نسبت به فارغ‌التحصیلان زمان شما دارند. به دکترها نگاه کن؛ دیگر مانند گذشته درآمد ندارند. می‌دانم که نمی‌توانم به بیمه‌ی تأمین اجتماعی یا مستمری‌بازنشستگی تکیه کنم. من به منابع و پاسخ‌های جدید نیاز دارم».

حق با او بود. هر دوی ما به پاسخ‌های جدید نیاز داشتیم. توصیه‌ها و نصیحت‌های والدین من شاید به درد افراد متولد پیش از سال ۱۹۴۵ می‌خورد، اما برای افرادی مانند ما که در این عصر تغییرات سریع متولد شده‌ایم فاجعه‌آمیز است. من دیگر نمی‌توانم به راحتی به فرزندانم بگویم: «به مدرسه برو؛ نمرات عالی بگیر و به دنبال شغلی امن و مطمئن باش». می‌دانستم باید به دنبال راه‌ها و شیوه‌هایی



جدیدتر برای هدایت تحصیل فرزندانم باشم. من به عنوان مادر و حساب‌دار، نگران نقص‌هایی بودم که در زمینه‌ی آموزش مالی در مدارس وجود داشت. بیش‌تر نوجوانان پیش از این‌که دبیرستان را تمام کنند، کارت اعتباری دریافت می‌کنند؛ درحالی‌که هرگز دوره‌ای درباره‌ی پول و نحوه‌ی سرمایه‌گذاری آن نگذرانده‌اند. چه برسد به این‌که درباره‌ی چگونگی کاربرد «سود مرکب»<sup>۱</sup> در کارت‌های اعتباری اطلاعاتی داشته باشند. آن‌ها بدون این‌که دانشی در زمینه‌ی کارکرد پول داشته باشند، وارد دنیایی می‌شوند که آمادگی رویارویی با آن را ندارند؛ دنیایی که در آن، بر خرج کردن پول، بیش از صرفه‌جویی تأکید شده است. وقتی پسر بزرگ‌ترم در سال اول دانشگاه به سبب عدم آگاهی، با بدهی بسیار در کارت اعتباری‌اش مواجه شد، من نه تنها به او در این زمینه کمک کردم، بلکه به دنبال برنامه‌ای بودم تا به افزایش آگاهی کودکانم در زمینه‌های مالی کمک کنم.

یک روز در سال گذشته، همسرم از محل کارش با من تماس گرفت و گفت: «در این‌جا با کسی روبه‌رو شدم که فکر می‌کنم باید با او ملاقات کنی». او در ادامه گفت: «اسم او رابرت کیوساکی است. او تاجر و سرمایه‌گذار است و به این‌جا آمده است تا حق ثبت اختراع یک کالای آموزشی را بگیرد. فکر می‌کنم این همان چیزی باشد که به دنبالش هستی».

و این همان چیزی بود که دنبالش بودم.

همسرم، «مایک»، بسیار تحت تأثیر «جریان نقدینگی» قرار گرفته بود. رابرت کیوساکی به تازگی جریان نقدینگی را ایجاد کرده بود و هر دوی ما را به عنوان اولین شرکت‌کننده‌ها در آزمایش این بحث دعوت

---

۱. نوعی سود یا بهره که در آن، میزان بهره به اصل سرمایه اضافه می‌شود و در نوبت‌های بعد، علاوه بر اصل سرمایه‌گذاری، به بهره نیز بهره تعلق می‌گیرد.

کرده بود. از آن‌جا که این آزمایش نوعی بازی آموزشی بود، من از دختر نوزده ساله‌ام، که دانش‌جوی سال اول دانشکده‌ی ایالتی بود، برای شرکت در این آزمایش دعوت کردم و او پذیرفت.

حدود پانزده نفر در سه گروه مجزا در این آزمایش شرکت کردند. حق با مایک بود. این همان محصول آموزشی‌ای بود که به دنبالش بودم. این محصول شبیه «صفحه‌ی بازی مونوپولی»<sup>۱</sup> بود که موشی بزرگ و خوش‌لباس در وسط آن قرار داشت، اما بر خلاف بازی مونوپولی، این محصول دو مسیر داشت: یک مسیر از درون و یک مسیر از بیرون. هدف از بازی این بود که از مسیر درونی (که رابرت به آن «مسابقه‌ی موش»<sup>۲</sup> می‌گفت) به مسیر بیرونی (که به آن مسیر سریع می‌گفت) برسند. همان‌طور که رابرت می‌گفت، مسیر سریع بیان‌گر نحوه‌ی نقش‌آفرینی افراد ثروتمند در زندگی واقعی بود. او در ادامه «مسابقه‌ی موش» را برای‌مان توضیح داد:

اگر به زندگی افراد سخت‌کوش و دارای تحصیلات متوسط نگاه کنید، به مسیرهایی مشابه می‌رسید. کودک متولد می‌شود و به مدرسه می‌رود. والدین مغرور او از پیش‌رفت، مدرسه رفتن، نمرات عالی و قبولی او در دانشگاه هیجان‌زده می‌شوند. چنین کودکی از مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شود و دقیقاً طبق برنامه به دنبال شغل یا کاری امن و مطمئن می‌گردد. او اتفاقاً شغل مورد نظر خود را با عنوان دکتر یا وکیل پیدا می‌کند یا به ارتش ملحق می‌شود و یا برای دولت کار می‌کند. در کل، کودک شروع به پول درآوردن می‌کند. کارت‌های اعتباری بسیاری از راه می‌رسند و خریدها شروع می‌شوند. کودکان با در دست داشتن پول به مکان‌هایی می‌روند که سایر جوانان برای وقت‌گذرانی می‌روند. در آن‌جا افرادی را می‌بینند و با یکی از آن‌ها قرار ملاقات گذاشته،

---

1. Monopoly Board  
2. Rat race

ازدواج می‌کنند.

در حال حاضر زندگی فوق‌العاده است؛ زیرا امروزه زن و مرد در کنار یک‌دیگر کار می‌کنند. داشتن دو درآمد در کنار هم مایه‌ی برکت و خوشی است. آن‌ها احساس موفقیت می‌کنند؛ آینده‌ای روشن و درخشان در انتظارشان است؛ تصمیم می‌گیرند خودرو، تلویزیون و یا خانه بخرند؛ به تعطیلات بروند و بچّه‌دار شوند. خوشی‌ها از راه می‌رسند و تقاضای پول نقد، افزایش می‌یابد. زوج خوش‌حال به این نتیجه می‌رسند که شغل‌شان مهم است؛ در نتیجه بیشتر تلاش می‌کنند و به دنبال ترفیعات و افزایش حقوق هستند. درآمدها افزایش می‌یابند و به تبع آن، کودکی دیگر به جمع خانواده اضافه می‌شود و نیاز به خانه‌ی بزرگ‌تر احساس می‌شود. آن‌ها سخت‌تر کار می‌کنند و تبدیل به کارمندانی عالی و حتی متعهدتر می‌شوند. آن‌ها مجدداً به دانشگاه رفته، مهارت‌هایی تخصصی‌تر فرامی‌گیرند تا پولی بیشتر به دست آورند. شاید شغل دوم اتخاذ کنند. درآمدهای‌شان افزایش می‌یابد، اما چنین افزایشی در مورد مالیات‌های مربوط به املاک، خانه‌ی بزرگی که خریداری کرده‌اند، امنیت اجتماعی و دیگر مالیات‌ها نیز اتفاق می‌افتد. آن‌ها چک حقوقی بالایی دریافت می‌کنند و همواره متعجبند که پول‌های‌شان چگونه و در کجا خرج می‌شوند. سهام برخی شرکت‌ها را می‌خرند و با استفاده از کارت اعتباری‌شان مایحتاج زندگی‌شان را خریداری می‌کنند. کودکان‌شان به ۵ یا ۶ سالگی می‌رسند و نیاز به پس‌انداز برای دوران تحصیلی آن‌ها و نیز نیاز به پس‌انداز برای دوران بازنشستگی افزایش می‌یابد.

این زوج خوش‌حال که ۳۵ سال پیش متولد شده‌اند، حالا در ادامه‌ی روزهای کاری‌شان در مسابقه‌ی موش گیر افتاده‌اند. آن‌ها به سختی برای شرکت‌شان کار می‌کنند. سخت کار می‌کنند تا مالیات‌ها، اقساط وام‌های مسکن و کارت‌های اعتباری‌شان را بپردازند.

آن‌ها در ادامه به کودکان‌شان توصیه می‌کنند سخت درس بخوانند؛ نمرات خوب بگیرند و شغل یا حرفه‌ای امن و مطمئن پیدا کنند. آن‌ها چیزی در مورد پول یاد نمی‌گیرند؛ مگر کسانی که از ساده‌لوحی آن‌ها سود می‌برند، و به سختی برای زندگی‌شان کار و تلاش می‌کنند. این روند در نسل سخت‌کوش بعد نیز تکرار می‌شود. این همان «مسابقه‌ی موش» است. تنها راه بیرون آمدن از مسابقه‌ی موش، اثبات کارآیی‌تان در حساب‌داری و سرمایه‌گذاری است که هر دو، از موضوعات مهم به شمار می‌روند.

من به عنوان حساب‌داری رسمی که برای شرکت بیگ ایت کار می‌کردم، از این‌که رابرت نحوه‌ی یادگیری این دو موضوع را سرگرم‌کننده و هیجان‌انگیز کرده بود، شگفت‌زده شدم. این روند به قدری خوب ایجاد شده بود که ما درحالی‌که شدیداً سعی بر خروج از مسابقه‌ی موش داشتیم، کاملاً فراموش کرده بودیم که در حال یادگیری هستیم. خیلی زود، آزمایش محصول به بعدازظهری سرگرم‌کننده با دخترم تبدیل شد. ما در مورد موضوعاتی بحث کردیم که تا به حال درباره‌شان حرف نزده بودیم. برای من به عنوان حساب‌دار، بازی کردن با صورت وضعیت حساب و ترازنامه‌ها آسان بود. به همین سبب توانستم مفاهیمی را که دخترم یا دیگر بازی‌کنان متوجه نمی‌شدند توضیح دهم. من تنها شخصی بودم که آن روز، پس از پنجاه دقیقه، از «مسابقه‌ی موش» خارج شدم؛ درحالی‌که بازی حدود سه ساعت طول کشید.

در کنار من یک بانک‌دار، یک صاحب شرکت خصوصی و یک برنامه‌نویس کامپیوتر حضور داشتند. آنچه باعث نارضایتی و اضطراب من می‌شد این بود که این افراد در مورد مهم‌ترین مسأله‌ی زندگی‌شان، یعنی حساب‌داری و سرمایه‌گذاری، اطلاعاتی بسیار کم داشتند. ناآگاهی و عدم درک دختر نوزده ساله‌ام برایم قابل‌فهم‌تر از عدم آگاهی

این افراد بود که حداقل دو برابر او سن دارند و تجربه کسب کرده‌اند. من پس از خارج شدن از بازی مسابقه‌ی موش، مشغول تماشای بازی دخترم و این افراد تحصیل کرده و بالغ شدم؛ این‌که چگونه تاس می‌ریختند و نشان‌گرهای خود را حرکت می‌دادند. با وجود این‌که بابت افزایش آگاهی آن‌ها بسیار خوش حال بودم، همچنان ناراحت این بودم که اطلاعاتی اندک در مورد اصول اولیه و اساسی حسابداری و سرمایه‌گذاری داشتند. آن‌ها در درک رابطه‌ی میان اظهارنامه‌ی درآمدی و ترازنامه مشکل داشتند. هنگامی که اموال و دارایی‌های خود را خرید و فروش می‌کردند، در مورد این‌که این معاملات روی جریان وجوه نقدی ماهیانه‌شان اثر می‌گذارد، توجه کافی نداشتند.

من به این موضوع فکر می‌کردم که چند میلیون نفر در جهان وجود دارند که دچار مشکلات مالی هستند؟ آن‌هم فقط به سبب این‌که در مورد سرمایه‌گذاری و حسابداری هرگز به آن‌ها آموزش داده نشده است. با خودم خدا را شکر کردم و گفتم چه خوب است این بازی و سرگرمی، حواس‌شان را در مقابل آرزوی برنده شدن پرت کرده است. پس از این‌که رابرت پایان مسابقه را اعلام کرد، پانزده دقیقه به ما وقت داد تا با هم گروهی‌های خود در مورد «جریان نقدینگی» بحث و گفت‌وگو کنیم.

صاحب شرکت خصوصی که در گروه ما حضور داشت، از بازی راضی نبود و از آن خوشش نیامده بود. او با صدای بلند گفت: «من به یادگیری این موضوعات نیاز ندارم. من، خودم، برای شرکت‌م حساب‌دار، بانک‌دار و وکیل استخدام می‌کنم تا به همین امور رسیدگی کنند.» «رابرت<sup>۱</sup>» در پاسخ او گفت: «آیا تا به حال به این موضوع توجه کرده‌ای که چقدر تعداد حساب‌داران، بانک‌دارها، وکلا، دلالان سهام شرکت‌ها و دلالان املاکی که ثروت‌مند نیستند زیاد است؟ آن‌ها در

مورد بسیاری از موضوعات اطلاعات دارند و در بیش‌تر موارد از اطرافیان‌شان باهوش‌ترند، اما پول‌دار نیستند. تنها به این علت که در مدارس به ما چیزهایی را که ثروت‌مندان می‌دانند یاد نمی‌دهند تا از دانسته‌های آن افراد برای ثروت‌مند شدن بهره ببریم. با این حال، ما با این افراد مشورت می‌کنیم، اما روزی فرامی‌رسد که تو در حال رانندگی در بزرگراه، در ترافیک گیر کرده‌ای و می‌خواهی هر چه زودتر به محل کار خود برسی. در همین حال، به سمت راست خود نگاه می‌کنی و حساب‌داری را می‌بینی. به سمت چپ نگاه می‌کنی و بانک‌داری را می‌بینی. آن‌ها نیز مانند تو در ترافیک گیر کرده‌اند. این اتفاق باید برایت مفهومی داشته باشد».

برنامه‌نویس کامپیوتر هم که تحت تأثیر بازی قرار نگرفته بود گفت: «من می‌توانم برای یادگیری نرم‌افزار بخرم».

در این هنگام، بانک‌دار تکانی به خود داد و درحالی‌که تحت تأثیر قرار گرفته بود گفت: «من در مدرسه چند واحد حساب‌داری گذرانده‌ام، اما هنوز هم نمی‌دانم در دنیای واقعی چگونه باید آن‌ها را به کار بگیرم. حالا می‌دانم باید چکار کنم. فکر می‌کنم لازم باشد از بازی "مسابقه‌ی موش" خارج شوم».

اظهارنظرهای دخترم مرا بیش‌تر از همه تحت تأثیر قرار داد. او گفت: «من نکات بسیار در مورد این‌که پول واقعاً چگونه کار می‌کند و نیز درباره‌ی نحوه‌ی سرمایه‌گذاری آن یاد گرفتم». او در ادامه به صحبت‌هایش اضافه کرد: «حالا می‌دانم که می‌توانم حرفه‌ای را انتخاب کنم که واقعاً به آن علاقه‌مند هستم؛ نه این‌که تنها به سبب امنیت شغلی، مزایا یا میزان حقوق دریافتی مجبور به انتخاب شغل باشم. اگر آن‌چه این بازی به من یاد داده است فراگیرم، آزادم آن‌چه عمیقاً خواهانش هستم، انجام دهم و مطالعه کنم؛ نه این‌که فقط به سبب فراگیری مهارت‌های شغلی خاص که تجارت به آن نیاز دارد به

مطالعه‌ی منابع خاص بپردازم. اگر این موضوع را یاد بگیرم، دیگر نیاز نیست مانند اکثر همکلاسی‌هایم نگران امنیت شغلی و امنیت اجتماعی باشم».

من چون نمی‌توانستم پس از پایان بازی با رابرت حرف بزنم، قرار شد در آینده با او ملاقاتی داشته باشم تا بیش‌تر در مورد این پروژه حرف بزنیم. می‌دانستم که او می‌خواهد با این بازی به دیگران کمک کند تا در زمینه‌ی امور مالی، پس‌اندازی بهتر و بیش‌تر داشته باشند؛ به همین سبب مشتاق بودم اطلاعاتی بیش‌تر در مورد پروژه‌اش داشته باشم.

یک هفته پس از مسابقه، من و شوهرم، رابرت و همسرش را برای صرف شام دعوت کردیم. با این‌که این ملاقات اولین بار بود که اتفاق می‌افتاد، گویا سال‌ها بود که هم‌دیگر را می‌شناختیم. ما نقاط مشترک بسیار داشتیم. در حیطه‌ی موضوعاتی مختلف از جمله ورزش، رستوران‌ها، مسایل اجتماعی - اقتصادی و دنیای در حال تغییر صحبت کردیم. مدتی طولانی درباره‌ی این‌که بسیاری از آمریکایی‌ها پس‌اندازی بسیار کم در زمان بازنشستگی دارند و این‌که از لحاظ مراقبت‌های پزشکی و امنیت اجتماعی در مضیقه هستند، حرف زدیم. درباره‌ی این بحث و گفت‌وگو کردیم که آیا فرزندانمان خواهند توانست مخارج بازنشستگی ۷۵ میلیونی را بپردازند؟ و این‌که آیا مردم نمی‌دانند چقدر تکیه کردن به حقوق بازنشستگی مخاطره‌آمیز است؟

نگرانی اصلی رابرت وجود شکاف در حال عمیق‌تر شدن میان داراها و ندارها در آمریکا و سرتاسر جهان بود. رابرت که تاجر و کارآفرینی خودساخته و خودآموخته بود، به سرتاسر جهان سفر کرده بود و سرمایه‌های بسیار اندوخته بود. او می‌توانست در ۴۷ سالگی بازنشسته شود، اما به همان علل که من داشتم، از بازنشستگی صرف‌نظر کرده بود. می‌دانست جهان تغییر کرده است، اما آموزش همراه آن

تغییر نکرده است. رابرت معتقد بود کودکان سال‌ها تحت تعلیم سیستم آموزشی منسوخ قرار می‌گیرند و موضوعاتی را مطالعه می‌کنند که هرگز از آن استفاده نمی‌کنند و برای جهانی آماده می‌شوند که دیگر وجود ندارد. او گفت: «امروزه بدترین و خطرناک‌ترین نصیحت که می‌توانید به فرزندان‌تان بکنید این است: "به مدرسه برو؛ نمرات عالی بگیر و به دنبال شغلی امن و مطمئن باش"». در ادامه گفت: «این نصیحتی قدیمی و نامناسب است. اگر نسبت به وقایعی که در آسیا، اروپا و آمریکای جنوبی در حال رخ دادن است آگاه بودید، به اندازه‌ی من دغدغه و نگرانی آینده‌ی کودکان خود را داشتید».

به نظر او این نصیحتی بد و نامناسب برای کودکان بود؛ زیرا اگر بخواهیم کودکان آینده‌ی مالی ایمن داشته باشند، نمی‌توان تنها با مجموعه‌ای از قواعد قدیمی اقدام کرد. این کار واقعاً خطرناک است.

از او پرسیدم منظورش از قواعد قدیمی چیست؟

او در پاسخ گفت: «افرادی مانند من، از مجموعه قواعدی متفاوت با مجموعه قواعد به کار گرفته توسط شما، استفاده می‌کنند. به نظر شما وقتی یک شرکت سیاست کوچک‌سازی (انقباضی) را اعلام می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟»

گفتم: «مردم از کار اخراج می‌شوند؛ خانواده‌ها آسیب می‌بینند و بی‌کاری افزایش می‌یابد».

گفت: «بله؛ درست است، اما چه اتفاقی برای یک شرکت سهامی عام که در کار مبادله‌ی سهام است، می‌افتد؟»

گفتم: «معمولاً در پی اعلام سیاست کوچک‌سازی، قیمت سهام بالا می‌رود. بازار عموماً با شنیدن خبر کاهش هزینه‌های کارگری خوش حال می‌شود؛ چه این کاهش از طریق اتوماتیک‌سازی و چه از طریق تلفیق کلی نیروی کار اتفاق بیفتد».

او گفت: «درست است. زمانی که قیمت سهام بالا برود، افرادی



مثل من، که صاحب سهام هستند، ثروت مندتر می‌شوند. دقیقاً منظور من از "مجموعه قوانین متفاوت" همین است. کارمندان بازنده و صاحبان سهام و سرمایه‌گذاران برنده‌ی این فرآیند هستند».

رابرت نه تنها تفاوت بین کارمند و کارفرما، بلکه همچنین تفاوت میان کنترل سرنوشت خود یا واگذاری کنترل آن به شخصی دیگر را توضیح می‌داد. گفتم: «اما درک این اتفاق برای اکثر مردم سخت است. آن‌ها فکر می‌کنند این امر منصفانه نیست».

او گفت: «به همین سبب است که تنها گفتن جمله‌ی "تحصیلات عالی داشته باش" به کودک، کاری احمقانه است. احمقانه است فرض کنیم سیستم تحصیلاتی و آموزشی ارایه شده در مدرسه، کودکان را برای دنیایی که پس از فارغ‌التحصیلی با آن روبه‌رو می‌شوند، آماده می‌کند. هر کودک نیازمند آموزش بیش‌تر و متفاوت است؛ آن‌ها باید با قوانین و مجموعه‌های متفاوت قوانین آشنا شوند».

او در ادامه گفت: «قوانینی وجود دارد که افراد ثروتمند به آن‌ها عمل می‌کنند و قواعد پولی دیگری نیز وجود دارند که ۹۵٪ دیگر مردم آن‌ها را به کار می‌گیرند. این ۹۵٪ قوانین را در مدرسه و خانه یاد می‌گیرند. به همین سبب است که صرفاً گفتن جمله‌ی "سخت درس بخوان و به دنبال شغل باش" به کودک، خطرناک است. امروزه کودک نیازمند آموزشی تخصصی‌تر است و متأسفانه سیستم آموزش فعلی این امکان را ایجاد نمی‌کند. اهمیت ندارد آن‌ها برای آموزش از چند کامپیوتر در کلاس استفاده می‌کنند و یا این‌که مدارس چقدر هزینه می‌کنند. سیستم آموزشی چطور می‌تواند موضوعی را تدریس کند که خودش هم نسبت به آن اطلاعات ندارد؟

پس والدین چطور چیزی را به فرزندان‌شان بیاموزند که مدرسه نیز از آن بی‌اطلاع است؟ آیا شما حساب‌داری را به کودک آموزش می‌دهید؟ آن هم بدون این‌که خسته و بی‌حوصله شود؟ چگونه

می‌توانیم به فرزندانمان نحوه‌ی صحیح سرمایه‌گذاری را آموزش دهیم؛ درحالی‌که خودمان از خطر کردن بیزاریم؟

من تصمیم گرفتم به جای بازی ایمن و محتاطانه به فرزندانم بازی-ای زیرکانه آموزش دهم. از رابرت پرسیدم: «خب؛ چطور می‌خواهید به یک کودک درباره‌ی پول و آنچه درباره‌اش صحبت کردیم، آموزش بدهید؟ ما چطور می‌توانیم این کار را برای والدین آسان کنیم؛ به خصوص وقتی خودشان هم درکی از موضوع ندارند؟»

او گفت: «من کتابی در این باره نوشته‌ام».

پرسیدم: «پس این کتاب کجاست؟»

گفت: «این کتاب را در بخش‌های مختلف در کامپیوترم نگه‌داری می‌کنم و هر از گاهی مطالبی به آن اضافه می‌کنم، اما تاکنون نتوانسته‌ام آن را در یک جا جمع کنم. نگارش این کتاب را پس از این‌که کتاب دیگریم پرفروش شد شروع کردم، اما هرگز آن را تمام نکردم. این کتاب به صورت بخش‌های جدا از هم در کامپیوترم وجود دارد».

این کتاب به صورت بخش‌های از هم جدا و پراکنده بود. پس از خواندن آن متوجه شدم حاوی مطالبی باارزش است و باید آن را در اختیار دیگران نیز قرار داد؛ علی‌الخصوص در حال حاضر که مدام با تغییر موقعیت و زمان مواجه می‌شویم. من و رابرت توافق کردیم باهم آن کتاب را به نگارش درآوریم.

از او پرسیدم کودک به چه میزان اطلاعات مالی نیاز دارد؟ او گفت: این امر به خود کودک بستگی دارد. خود او با آن‌که سنی کم داشت می‌دانست می‌خواهد ثروت‌مند شود و آن‌قدر خوش‌شانس بود که پدری پول‌دار داشت که می‌خواست در این مسیر او را راهنمایی کند. رابرت گفت: «آموزش، بنیاد و پایه‌ی موفقیت است. همان‌طور که مهارت‌های تحصیلی مهم هستند، مهارت‌های مالی و مهارت‌های ارتباطی نیز حایز اهمیتند».

در ادامه، داستان دو پدر رابرت را خواهید خواند: «پدر پول‌دار، پدر بی‌پول» که بیان‌گر مهارت‌هایی است که او در زندگی خود کسب کرده است.

تقابل میان این دو پدر، دیدگاهی مهم را ارائه می‌کند. این کتاب به سبب حمایت، ویرایش و تدوین من آماده شده است. پیش‌نهاد من به حساب‌دارانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند این است که موقتاً تمام آموزه‌های آکادمیک خود را کنار گذاشته، ذهن خود را آماده‌ی پذیرش نظریه‌های ارائه‌شده توسط رابرت کنند. اگرچه بسیاری از این نظریه‌ها، مبنای بسیاری از اصول حساب‌داری پذیرفته‌شده را به چالش می‌کشند، درک و بینشی درست را از شیوه‌ی تحلیل تصمیم‌های سرمایه‌گذاری توسط سرمایه‌گذاران به ما ارائه می‌دهند. اغلب ما به سبب عادت فرهنگی‌ای که داریم، به کودکانمان توصیه می‌کنیم که: «به مدرسه برو؛ سخت درس بخوان و شغلی خوب پیدا کن». این نصیحت همواره درست بوده است. وقتی با رابرت ملاقات کردم، ایده‌های او در وهله‌ی اول مرا بسیار شوکه کرد. او با دو پدر، بزرگ شده بود و یاد گرفته بود برای دو هدف متفاوت تلاش کند.

پدر تحصیل‌کرده‌اش به او توصیه می‌کرد برای یک شرکت کار کند و پدر ثروت‌مندش به او نصیحت می‌کرد شرکت خودش را اداره کند. هر دو شیوه‌ی زندگی نیازمند کسب آموزش بودند، اما به گونه‌ای کاملاً متفاوت. پدر تحصیل‌کرده‌اش او را به زیرک بودن و پدر ثروت‌مندش او را به نحوه‌ی استخدام افراد زیرک ترغیب می‌کرد.

داشتن دو پدر موجب بروز مشکلات بسیار برای او شده بود. پدر واقعی رابرت بازرس و ناظر آموزش ایالت هاوایی بود. هنگامی که رابرت ۱۶ ساله بود، تهدیدات او به این‌که: «اگر خوب درس نخوانی، کار خوب پیدا نخواهی کرد» اثری اندک روی رابرت داشت. او از

پیش می‌دانست می‌خواهد مالک یک شرکت باشد؛ نه این‌که برای مالکان یک شرکت کار کند. در واقع، اگر به علت وجود مشاوره خردمند و مصمم در دوران دبیرستان نبود، رابرت حتی به دانشگاه هم نمی‌رفت. او به این قضیه اقرار کرده بود و مشتاق بود شرکت خودش را بسازد، اما در نهایت قبول کرد تحصیلات دانشگاهی نیز مزیت‌هایی برایش در پی دارد.

در حقیقت، ایده‌های موجود در این کتاب برای بسیاری از والدین کنونی، تند و افراطی به نظر می‌رسند. برخی از والدین حتی زمان کافی برای بردن فرزندان‌شان به مدرسه ندارند، اما چون ما در زمانی قرار گرفته‌ایم که همه چیز در حال تغییر است، به عنوان والدین باید پذیرای ایده‌های جدید و بی‌باکانه باشیم.

با ترغیب کودکان به داشتن زندگی کارمندی، آن‌ها را وادار می‌کنیم سهمی ناعادلانه را از مالیات‌ها در طول زندگی‌شان بپردازند؛ درحالی‌که در نهایت مستمری بازنشستگی کم و ناچیزی عایدشان می‌شود. این امر کاملاً درست است که مالیات‌ها بزرگ‌ترین هزینه‌ی افراد به شمار می‌روند. در واقع، اکثر خانواده‌ها از ژانویه تا اواسط ماه می کار می‌کنند تا فقط مالیات‌های دولت را بپردازند. ایده‌هایی جدید لازم است و این کتاب آن‌ها را به شما ارایه می‌کند.

به ادعای رابرت، افراد ثروتمند به شیوه‌ای متفاوت به کودکان‌شان آموزش می‌دهند. آن‌ها در خانه و سر میز شام این کار را انجام می‌دهند.

شاید ایده‌های این کتاب، آن چیزی نباشد که شما بخواهید با فرزندان‌تان در میان بگذارید، اما بابت مطالعه‌ی آن‌ها از شما تشکر می‌کنیم و توصیه می‌کنیم به جست‌وجوی خود ادامه دهید. از نظر من، به عنوان مادر و حساب‌داری رسمی، صرف این‌که به کودکان‌تان

بگویید نمرات عالی بگیرند و شغلی خوب پیدا کنند، ایده‌ای قدیمی است. ما باید توصیه‌های تخصصی‌تر به فرزندانمان داشته باشیم. ما به ایده‌های جدید و آموزش‌های متفاوت نیاز داریم. شاید ایده‌ی خوبی باشد که به فرزندانمان بگوییم در عین این‌که کارمندی خوب هستند، برای شرکت خود نیز می‌توانند سرمایه‌گذاری کنند.

به عنوان یک مادر، امیدوارم این کتاب به دیگر والدین نیز کمک کند. رابرت امیدوار است همه را نسبت به این موضوع آگاه کند که آن‌ها نیز می‌توانند به رفاه و خوش‌بختی برسند؛ اگر فقط آن را انتخاب کنند. اگر در حال حاضر باغبان، سرای‌دار و یا حتی بی‌کار هستید، با مطالعه‌ی این کتاب می‌توانید در زمینه‌ی استقلال مالی به مهارتی قابل توجه برسید و آن را به کسانی که دوست دارید آموزش دهید. به یاد داشته باشید هوش مالی فرایندی ذهنی است که از طریق آن، مسایل مالی مان را حل می‌کنیم.

امروزه ما با تغییرات جهانی و تکنولوژیکی بزرگ‌تری نسبت به پیش مواجه می‌شویم. هیچ‌کس جام جهان‌نما ندارد، اما آنچه قطعی است این است که تغییرات پیش رو، فراتر از تصورات و واقعیت‌های زندگی ما هستند. کسی از آینده خبر ندارد، اما هر اتفاقی که بیفتد، ما دو انتخاب بنیادین پیش روی خود داریم: ایمن و با اطمینان قدم بردارید و یا با آماده‌سازی، آموزش دیدن و فعال کردن نبوغ مالی خود و کودکان‌تان، هوش‌یارانه اقدام کنید.

### پدر پول دار، پدر بی پول

به شرح رابرت تی. کیوساکی

من دو پدر داشتم؛ یکی پول دار و دیگری فقیر. یکی از آن‌ها دارای تحصیلات عالی و باهوش بود. او مدرک دکترا داشت و چهار سال دوره‌ی کارشناسی را در کم‌تر از دو سال به پایان رسانده بود. او برای ادامه‌ی تحصیل بورسیه‌ی «دانشگاه استنفورد»<sup>۱</sup>، «دانشگاه شیکاگو»<sup>۲</sup> و «دانشگاه شمال غربی»<sup>۳</sup> شد، اما پدر دیگرم هرگز کلاس هشتم را به پایان نرساند.

هر دوی آن‌ها افرادی موفق در زندگی‌شان بودند؛ به سختی تلاش می‌کردند و درآمدی قابل توجه داشتند. با این حال، یکی از آن‌ها در سرتاسر زندگی‌اش با مشکلات و کشمکش‌های مالی مواجه می‌شد و دیگری از ثروت‌مندان هاوایی بود. یکی از آن‌ها پس از مرگش ارثی ده‌ها میلیون دلاری، بنیادهای خیریه و کلیسایش را به جا گذاشت؛ درحالی‌که آن‌چه از دیگری باقی مانده بود، بدهی‌ها و قرض‌هایی بود که باید پرداخت می‌شد.

- 
1. Stanford University
  2. The University of Chicago
  3. Northwestern University

هر دوی آن‌ها افرادی قوی، جذاب و بانفوذ بودند و مرا نصیحت می‌کردند، اما شیوه‌ی نصیحت‌های‌شان با یک‌دیگر تفاوت داشت. هر دوی آن‌ها به شدت به آموزش معتقد بودند، اما شیوه‌های آموزشی یک‌سان توصیه نمی‌کردند. اگر من تنها یک پدر داشتم، مجبور بودم نصیحتش را یا بپذیرم یا رد کنم، اما هنگامی که دو نفر مرا نصیحت می‌کردند، بر سر دوراهی قرار می‌گرفتم که آیا نظر مرد ثروت‌مند را قبول کنم یا نظر مرد فقیر را؟ صرفاً به جای این که نظر آن‌ها را بپذیرم یا رد کنم، تصمیم گرفتم بیش‌تر فکر کنم؛ مقایسه کنم و سپس یکی را انتخاب کنم. مشکل این‌جا بود که مرد ثروت‌مند هنوز به مال و ثروت نرسیده بود و مرد فقیر هنوز دچار فقر نشده بود. هر دوی آن‌ها تازه حرفه‌ی خود را شروع کرده بودند و در حال کشمکش با پول و خانواده‌های‌شان بودند، اما نقطه‌نظرهایی کاملاً متفاوت در حوزه‌ی امور مربوط به پول داشتند. برای مثال، یکی از آن‌ها می‌گفت: «عشق به پول ریشه‌ی همه‌ی بدی‌هاست». و دیگری می‌گفت: «عدم وجود پول ریشه‌ی همه‌ی بدی‌هاست».

به عنوان پسری جوان، در آن زمان داشتن دو پدر که اثری به‌سزا روی من داشتند، کاری سخت بود. من می‌خواستم پسری خوب باشم و به حرف‌های‌شان گوش کنم، اما هر دو پدر حرف‌هایی متفاوت می‌زدند. تضاد موجود میان نظرات آن‌ها، مخصوصاً زمانی که بحث پول مطرح بود، آن‌قدر زیاد می‌شد که با حس کنج‌کاوی و زمینه‌ای برای تغییر بزرگ شدم. سپس تصمیم گرفتم مدتی طولانی را برای فکر کردن به حرف‌های آن‌ها صرف کنم.

اکثر اوقات فکر می‌کردم و از خود می‌پرسیدم: چرا این پدر این حرف را می‌زند؟ و دوباره از خود می‌پرسیدم: چرا آن یکی پدر این حرف را می‌زند؟ اگر می‌توانستم با گفتن: «درست است؛ حق با اوست» یا: «من با حرف او موافقم» با آن‌ها موافقت کنم و یا با گفتن: